

هنرمند؛ یا تکنیسین

● گفت و گو با خوزه اورتگا JOSÉ ORTEGA

گفت و گوکننده: جیل باسرت JILL BOSSERT By:

ترجمه: سیما ذوالفقاری

آدم، از جوانی بیش از حد خوزه اورتگا، متعجب می‌شود. منظور از جوانی، تنها سن او نیست، چون به هرحال، بیست و چهار سالگی برای بروز نبوغ زودرس یک هنرمند، سن کمی نیست. بلکه مقصود صداقت بسیار و طبیعت بکر و دست نخورده اوست و اثرش بخوبی این خصوصیات را منعکس می‌کند. طرح‌های قدرتمندی که مملو از نشاط و پویایی هستند.

اورتگا که زاده اکوادور است، در سن پنج سالگی به همراه مادرش جوآنا به آمریکا آمد. زمانی که در نیوجرسی به دبیرستان می‌رفت، به این نتیجه رسید که دلش نمی‌خواهد جز طراحی هیچ کاری انجام دهد. با صدایی که کمی لحن لاتینی در آن حس می‌شود می‌گوید:

«من کامپیوتر و معماری را هم امتحان کردم، اما تنها طراحی چیزی بود که دنبالش می‌گشتم. نمی‌دانستم که تصویرسازی هم وجود دارد. فکر می‌کردم آدم یا باید برای آگهی‌های تبلیغاتی کار کند و یا یک هنرمند گرسنه باشد.»

سخنرانی Doug Smith (تصویرگر) برای دانش‌آموزان مدرسه هنرهای تجسمی نیویورک، نظر او را تغییر داد. او فهمید که: «می‌توان هم طراحی کرد و هم بابت آن مزد گرفت.» زمانی که در یک مدرسه آموزشی هنر شرکت کرده بود، معلم‌هایش چون غرق در آثار کپی‌شده از مجلاتی چون Communication Arts, Print و Graphis کرد. اما هنوز خلا یک تاثیر اساسی را حس می‌کرد:

«تاریخ هنر در آن مدارس مطرح نمی‌شد. من مرتباً از روی برنامه‌های تلویزیونی و کتابهای کمیک طراحی می‌کردم اما به هرحال، تمام اینها هنر تجاری بودند. فایده مدرسه هنری این است که به آدم نشان می‌دهد چقدر در بیان خود ناتوان و بی‌ذوق است. در ادامه به بخش هنرهای

زیبای SVA (مدرسه هنرهای تجسمی نیویورک) رفتم. اما آنجا به نظرم بیش از حد مبهم و عجیب آمد. قصد من این بود که یاد بگیرم چطور نقاشی کنم. می‌خواستم اول تکنیک یاد بگیرم و بعد بنشینم و فکر کنم که چه می‌خواهم بگویم. در آنجا به طراحی اهمیت چندانی داده نمی‌شد. از تو می‌خواستند سریعاً تصمیم بگیری چه چیز را می‌خواهی بیان کنی. این خواسته احمقانه بود. آخر من هنوز به حد کافی مهارت نداشتم.»

«سرانجام کلاسهای تجاری را انتخاب کردم. اما حس کردم در آنجا هدف فقط تکنیک است و بس. آنها تنها به تکنیک چسبیده بودند. یکی فقط دور و آینده را می‌دید، دیگری فقط نزدیک و حال را.»

مارشال آریسمن، یکی از کسانی بود که بر اورتگا تاثیر گذاشت، هرچند معروف بودن وی باعث می‌شد که نزدیکی و صمیمیت با او را برای اورتگای جوان مشکل سازد.

«او پیش از اینکه نقاشی کند، گیتار و ساکسی فون می‌زد. این نوع نزدیک شدن به هنر خیلی رمانتیک است و البته هنری‌تر. این چیزی بود که من دلم می‌خواست بشنوم، تصویرگری، که بیشتر هنرمند است تا متخصص در تکنیک.»

و اورتگا، این مسیر را برگزید اما در واقع معلم طراحی او، کارل تیتولو (Carl Titolo) بود که برهنر او تاثیر بسزایی داشت. تیتولو با او کار می‌کرد و از نزدیک برکارش نظارت داشت.

«کارل با گروهی تندرو و سنت‌شکن کار می‌کرد که مخالف سبک واقع‌گرایانه بودند و برای آنها در حکم دوستی با تجربه و قابل اعتماد بود. او زمانیکه به من گفت: یک مداد سفید و کاغذ سیاه بیاور، زندگی مرا دگرگون کرد. قبلاً هیچ‌وقت این کار را تجربه نکرده بودم، منظورم طراحی نور است. این کار

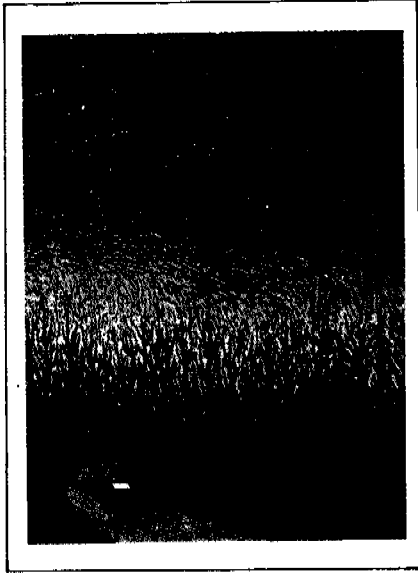
● خوزه اورتگا

باعث شد همه چیز را طور دیگری ببینم. او بود که مرا با اسکرچ بورد (Scratch board) آشنا کرد. او می‌گفت: وقتی با هم کار می‌کنیم، به پول فکر نکن، اصلاً فراموش کن که یک مجموعه کار درست کنی؛ ما فقط بازی می‌کردیم. بالاخره در زندگی زمانی پیش می‌آید که آدم با چیزی برخورد کند که دلش بخواهد به عقب برگردد و راجع به آن تحقیق بیشتری کند. و من در مورد اسکرچ بورد، چنین حالتی داشتم.»

کم‌کم یک روند کاری شکل گرفت و تکامل یافت. اورتگا، در ابتدا از اسکرچ بورد زیراکس می‌گرفت و بعد بر روی آن رنگ می‌گذاشت، البته به شیوه‌ای که برای سبک اسکرین (Silk Screen) انتخاب رنگ می‌کنند. سپس به این نتیجه رسید که این طرحها به خودی خود تصاویری کامل و تمام‌شده هستند. و اکنون کاری که او به صورت حرفه‌ای به آن می‌پردازد همین زیراکسهای رنگی است. او می‌گوید بقیه کارها را اتفاقی و برحسب سرنوشت انجام می‌دهم.

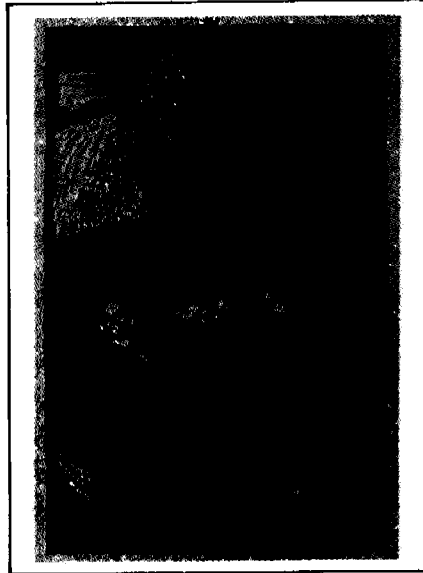
«من در مورد انتخاب رنگها خیلی حساب‌شده و وسواسی عمل نمی‌کنم. تنها رنگهایی را که می‌خواهم، به‌کار می‌گیرم و نتیجه نهایی (بر روی صفحه چاپ‌شده) از هماهنگی مجموعه کار به‌دست می‌آید. بنابراین شما نه می‌توانید از کار شکایت کنید و نه راجع به آن خیلی پیش‌داوری داشته باشید.»

زمانی که سال سوم مدرسه هنری بود برای اولین بار اثرش به چاپ رسید و معروفیت نسبی به‌دست آورد. موضوع نمایشگاه سالانه SVA بستاره دنباله‌دار هالی بود و از دانش‌آموزان دعوت شده بود آثاری ارائه دهند که بتوان برای پوسترها، کارتهای دعوت و تشویق‌نامه‌ها به‌کار گرفت. این نمایشگاه، از وجهه اجتماعی بسیاری برخوردار است. اورتگا، بالهام از داستانی که دوستش تعریف کرده بود،



زمانی تمام این تصاویر را تنها در حاشیه کارهایم می‌کشیدیم. آن کارها ممکن است شاد به نظر برسند اما من در آن موقع خیلی دلسرد بودم. غمگین نه، فقط دلسرد بودم.» شاید در آن زمان، اورنگا در درون خودش آفتی شخصیتی را احساس می‌کرد، اما از نظر شغلی و حرفه‌ای، مرتباً در موقعیتهای خواستنی و غبطه‌آور قرار گرفته است. مدتها با مجموعه آثار جدیدش برای یافتن کار از اینجا به آنجا می‌رفت. مجموعه کارش کتابی به اندازه یک مجله است که در یک مغازه زیراکس صحافی اش کرده، بدون جلد مناسب و حتی بدون ورقه‌های طلایی. «دلسرد شده بودم. همه از کار خوششان می‌آمد اما می‌گفتند باید منتظر بمانیم تا یک داستان مکزیکی گیر بیاوریم.»

بنابراین یک مجموعه کار جیبی درست کرده به همراه کارتی رنگی و یک یادداشت. «یک لیست از کسانی که دوست داشتم برایشان کار کنم فراهم کردم مثل انتشارات Bloomingdale's و The Progressive و مجموعه



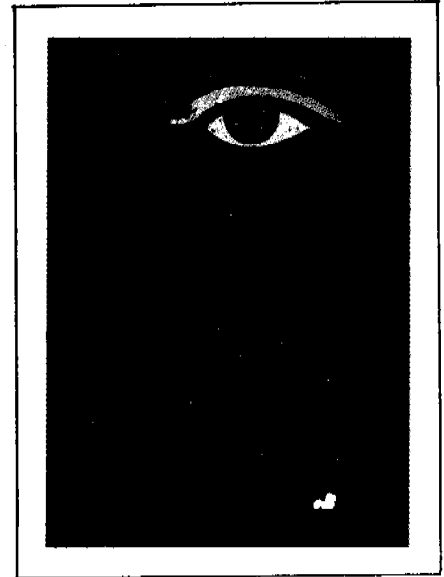
را ببینند. گفتم: مجموعه آثار ندارم. من فقط دو تا کار دارم: چیزی که واقعاً داشتم یک مجموعه اسکس از این چیزهای مسخره و عجیب غریب بود.»

آنها به عنوان اولین کار به او سفارش یک ایلوسترسیون تمام صفحه را دادند و پس از آن، تماسهای دیگران شروع شد. با جمع‌آوری و درست کردن یک مجموعه کار به قصد ارائه به دبیران هنری نشریات مختلف، اورنگا توانست زبان هنری خود را هم تکامل ببخشد. با وجود کم سن بودن، اورنگا گرایشی خام و نوپا به جدی‌تر شدن دارد و اینکه جملاتی سیاسی و اجتماعی ادا کند. هرچند که شاید این مفاهیم را هنوز بخوبی درک نکرده است.

«من مجبورم روش خودم را برای برقراری ارتباط پیدا کنم. موقعیت فعلی خودم را بخوبی درک می‌کنم، اما من فوق‌العاده نسبت به خودم سخت‌گیر هستم و نگاهی نقادانه دارم. دلم می‌خواهد کارهایم عمق بیشتری داشته باشند و باعث هوشیاری و آگاهی مردم شوند.»

در کارهای او نشانه‌های زیادی از گرافیک لاتینی به چشم می‌خورد، اسکلتها، اشکال برجسته که پررنگ و درخشان هستند، درست مثل نقاشیهای روی نمد مکزیکی است.

«دلیل عمده این ارجاعات مداوم به گرافیک لاتینی، تلاشی برای خلق انرژی نهفته در آنهاست: انرژی موجود در موسیقی سالسا (Salsa)، زندگی خیابانی و خلاصه کردن تمام آنها در یک اثر، و بیان فشرده تمام انرژی‌ای که احساس می‌کنم.

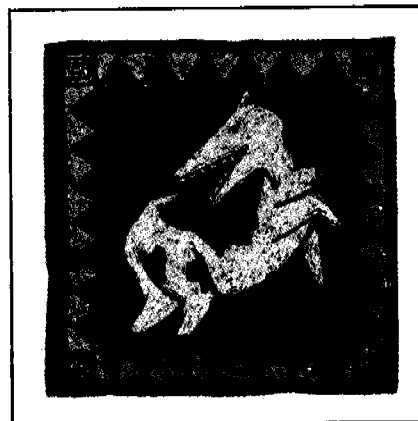
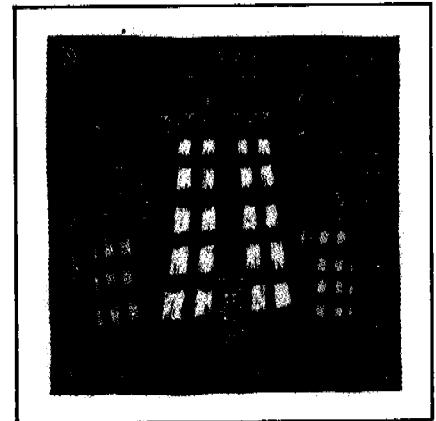


کارش را ارائه داد. او در تصویر، سه تاسک کشید که به بالا و به ستاره‌های نگاه می‌کردند. کارش را دیر تحویل داد و تنها به صورت یک زیراکس بود.

اما برخلاف انتظار او، هیأت داوران کارش را برگزیدند. هرچند که این کار به عنوان اولین اثر چاپ شده او محسوب می‌شد، اما در آن زمان خیلی این مسئله را جدی نگرفت و به نقاشی موضوعات واقع‌گرایانه با حساسیتی که برای چنین روشی ضروری بود، ادامه داد.

«آنها یک برنامه اهدای جوایز هم برپا کردند ولی به من چیزی ندادند. به این نتیجه رسیدم که انتخاب کارم برای نمایشگاه چیزی را عوض نکرده است. اما مسئولین مدرسه آن اثر را در هر مسابقه‌ای که برپا می‌شد، شرکت می‌دادند و اثر هم در تمام آن مسابقات مقام کسب می‌کرد.»

«بعد جنیت فرولیچ (Janet Froelich) و زندگی نرن بار (Randy Dunbar) از Daily News نیویورک به من زنگ زدند و خواستند که مجموعه آثارم

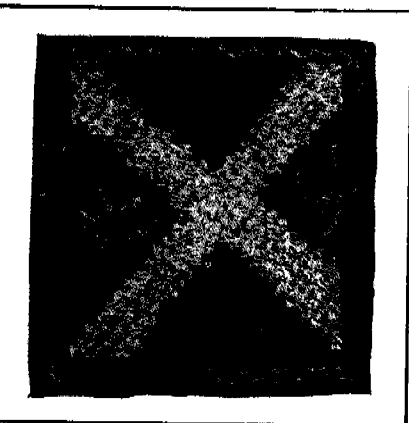




درست و حسابی هم نمی‌دادند. فقط دستمزدی اندک. وقتی از مسئول مربوطه راجع به این موضوع سؤال کردم گفت: همین که این کار را گیر آوردی باید خوشحال باشی.

اورتگا، در اثر برخورد با شغل‌های جالب و خواستنی از این دست به نتایج و تجارب جدی پخته‌تری رسید:

«عجیب است. وقتی در رؤیای چیزی هستی، بعد که به آن می‌رسی، خوب تو دیگر آن را داری و در جریان و درون آن قرار می‌گیری. مسلماً از آن لذت می‌بری. اما من فکر می‌کنم اگر مثلاً دوستی داشتم که طراحی پارچه می‌کرد، از دیدن کار او بیشتر لذت می‌بردم. چون در آن صورت در خارج از کار قرار داشتم و آن را تحسین می‌کردم و مجبور نبودم که واقعاً از ساعت ۴/۵ صبح پای کار بشینم و اجزای آن را جفت و جور کنم. شعار من این است: مواظب باش چی آرزو می‌کنی، و این واقعاً درست است. مثل جریان Bloomingdale's. به آنها گفتم



سفارش طراحی برجسبهای قیمت را می‌دهند. یک وقت دیدم پارچه طراحی می‌کنم، چیزی که همیشه در رؤیایم بودم.» یکی از طرحها «Manifesto» نام داشت، تصویری از شوروی دهه ۱۹۲۰. دیگری «مسابقه اتومبیل‌رانی در Katmandu».

«آنها به قصد ایده دادن به من عکسهایی از آدمهای کوتوله‌ای که بدنشان خالکوبی شده بود، رانندگان اتومبیل‌های مسابقه‌ای جیمز دین (James Dean)، نشانهای پیروزی و غیره، در اختیارم قرار دادند.

در ابتدا من هم انواع و اقسام چرخهای اتومبیل و جاده‌های پرپیچ و خم و خلاصه تصاویر مشخصه مسابقات اتومبیل‌رانی می‌کشیدم. اما بعد جلوی خودم را گرفتم. نه، این طوری نه. این کار به اندازه کافی پیچیده و پرمعنی نیست. بعد فکر کردم آن‌چه آنها می‌خواهند لباسی است که یک فرد در مسابقات اتومبیل‌رانی Katmandu به تن می‌کند. خوب، این نوع کار را روشن می‌کند. بنابراین کمی طرح کشیدم که خیلی جنبه hi-tech * داشتند. چیزی نگذشت که به این نتیجه رسیدم آنها اصلاً خودشان هم نمی‌دانند چه می‌خواهند و فهمیدم که می‌توانم به تنهایی جولان بدهم.»

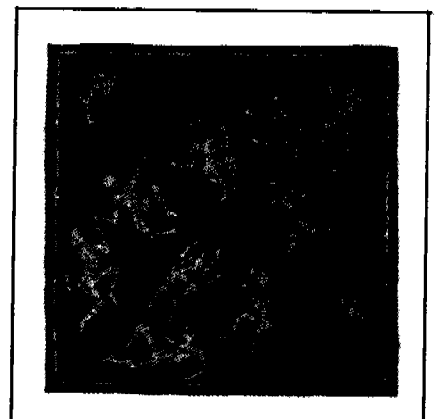
«تازه یک دستگاه زیراکس خریده بودم... بدون این ماشین هرگز نمی‌توانستم الگوهای مورد نظرم را خلق کنم. زیراکس می‌گرفتم و نسخه‌های مشابه را تکثیر و جفت و جور می‌کردم. خیلی‌هاشان را رد کردند، اما این پروژه باعث شد که خیلی چیزها درباره طراحی (design) یاد بگیرم. پول



کار را برایشان فرستادم و با خود گفتم اگر کار بخواهند، می‌توانند به من زنگ بزنند، من دیگر به آنها تلفن نمی‌کنم. رابرت والننتین (Robert Valentine) که تازه به انتشارات Bloomingdale's پیوسته بود، چند روز بعد به من زنگ زد. من به دیدنش رفتم و وقتی که به خانه برگشتم پیغامی روی نوار تلفن بود: شما مایل هستید که یک ساک خرید کریسمس طراحی کنید؟ تقریباً از حال رفتم. نوار را چند بار به عقب بردم و گوش کردم تا مطمئن شوم.»

سفارش دیگری که باعث حسرت خوردن هم‌قطارانش شد، کاری بود که از طرف طراحان پارچه شرکت Williwear به او سفارش دادند.

«این یکی از اتفاقاتی بود که حرص خیلی‌ها را درآورد. ولی به هرحال این اتفاق رخ داد. در Ogilvy & Mather مجموعه‌ام را به کسی نشان دادم و او گفت: شما باید این را به Williwear نشان دهید؛ آنها از کتاب من خوششان آمد و فکر کردم که احتمالاً به من



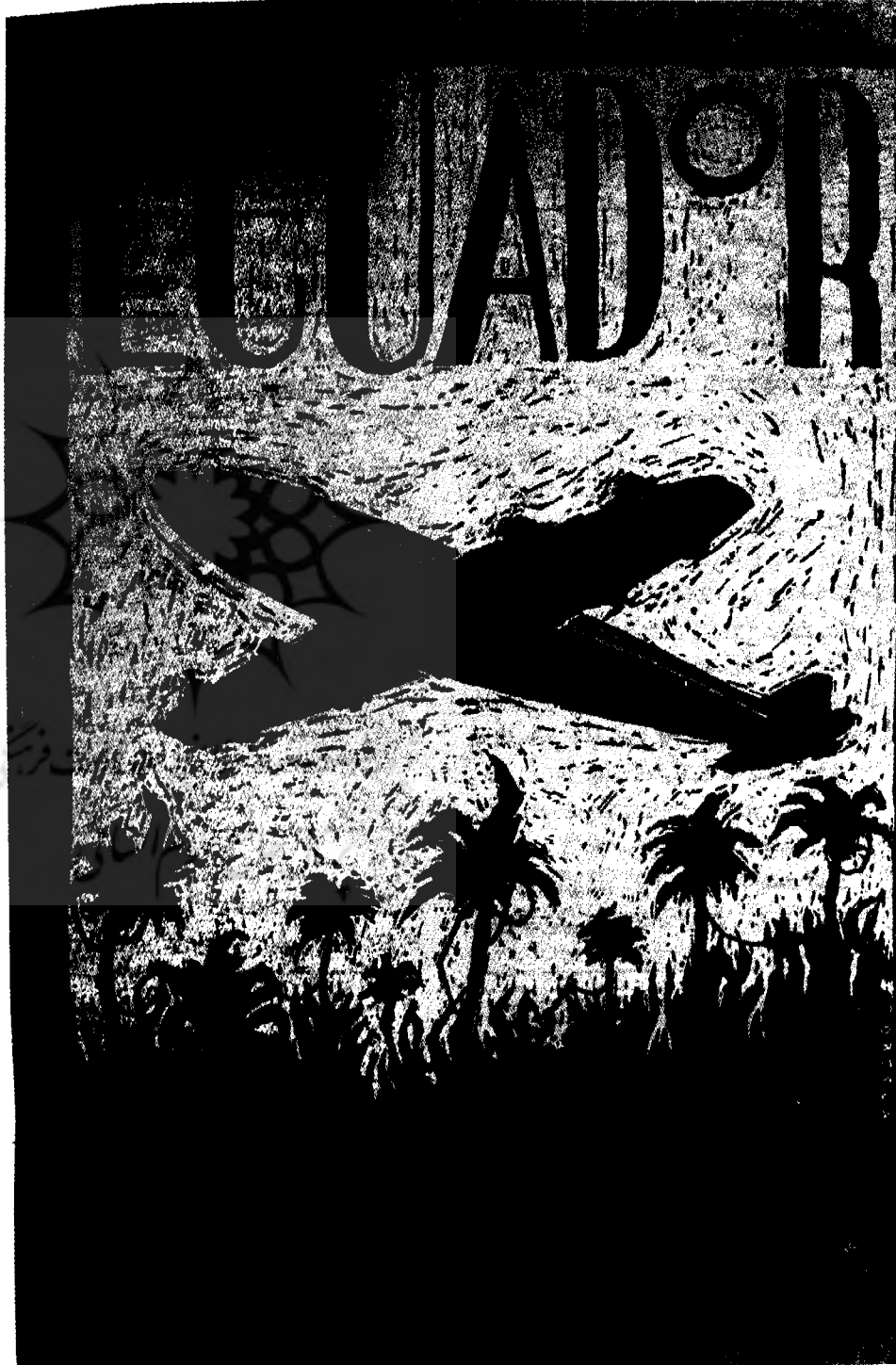
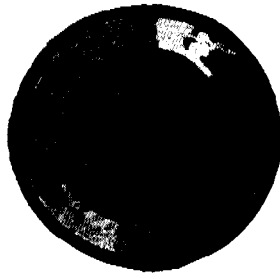
خیلی دوست دارم که آن ساک خرید
کریسمس را طراحی کنم و خوب این کار را
کردم. فکر می‌کردم کار فوق‌العاده‌ای است.
فوق‌العاده هم بود. اما همان هنگام که روی
اسکرچ بورد طرح را خراش می‌دادم، فکر
کردم این هم مثل بقیه کارهاست و چیز
خاصی ندارد.»

نحوه سفارش دادن طرح جلد مجله - Wig
wag، یعنی تنها مجله‌ای که می‌خواند، از
این قرار بود که پُل دیویس (Paul Davis)
(طراح)، یکی از طرحهای اورنگا را دید که
برای روکش جلد یک کتاب کشیده بود و از
قضا موضوع آن مشابه با طرح جلد مجله
بود: اتومبیلی در یک بزرگراه.

«به نظر نمی‌رسد که دیویس، سراغ
کارهای ابتدائی و پیش‌پا افتاده برود، اما
چیزی که هست، او از هرچه که به کارش
بخورد استفاده می‌کند. برای نمونه همان
اتومبیل که در جاده‌ای دیگر به سمت پایین
در حال حرکت است. دلم می‌خواهد بتوانم
از این ابتدائی بودن - نه پرسپکتیو، نه نور
و تنها تصویر - به سمت کارهای
واقع‌گرایانه‌تر پیشرفت کنم. هنوز هم
گرایش واقعی‌گرایانه در درون من وجود
دارد. من می‌توانم برای یک مشکل، از
راههای مختلف راه حل پیدا کنم. گاهی فکر
می‌کنم زیادی به واقع‌گرایی تمایل دارم که
از ساده‌ترین و راحت‌ترین روشهای زندگی
کردن است. می‌خواهم با جدیت بیشتر در
سایر جهات هم تجربه کسب کنم.»
آیا کار او پیچیده‌تر خواهد شد؟ آیا او به
همین تکنیک ادامه می‌دهد؟

«نمی‌توانم. آنها دیگر کار با اسکرچ بورد
را ادامه نمی‌دهند. مجبورم با پاستل و
آبرنگ کار کنم. من حتی در کار با اسکرچ
بورد هم، روشهایی برای کار بدیع پیدا
کرده‌ام. در حین کار بر روی یک پروژه بزرگ
با خودم گفتم: این دفعه اصلاً خراش
نمی‌زنم. برای این کار در پشت یک ورقه
طلق، کاغذی سیاه قرار دادم و نقشها را با
قلم مو و مرکب سفید، روی آن کشیدم. با
این روش، کار ظاهری مشابه با روش قبل
خواهد داشت. با این تفاوت که کنترل
کمتری روی نقش می‌توان اعمال کرد. اما
در عوض سریعتر انجام می‌شود و به سختی
می‌توان به تفاوت آنها پی برد.»

«روش کار با اسکرچ بورد، مراحل میانی





زیادی دارد. اول باید طراحی کرد. بعد باید طرح را روی اسکرچ بورد انتقال داد که به معنی کشیدن دوباره همان تصویر است. و بعد خراش دادن آن، در نتیجه همان تصویر را یکبار دیگر هم می‌کشیم. سپس رنگ روی آن می‌گذاریم. بنابراین تنها جنبه خلاقه کار وقتی است که آن را رنگ می‌کنم و یا خراش می‌دهم. در حین خراش دادن اغلب جزئیاتی را تغییر می‌دهم که البته به ندرت به کیفیت کار لطمه می‌زند. من می‌خواهم دخالت مستقیم‌تری روی کار داشته باشم، به همین دلیل مدتی است که با مرکب کار می‌کنم.»

حاصل این روند جدید يك کتابچه باد کرده پر از تصاویر آبرنگی است. این کتابچه ۱۸۰ درجه متفاوت از اسکرچ بوردهایی هستند که با خطوط معین و کنترل شده طراحی شده‌اند. اورنگا، توضیح می‌دهد: «من از دیدن نقاشی کردن فی البداهه پیکاسو، خشکم زد. او یکبار نقاشی می‌کند. بدون هیچ طرح مقدماتی. هنرمندان زیادی اعتقاد به طرحهای مقدماتی دارند، اما این کار، دست و پای آدم را می‌بندد و نمی‌گذارد راحت و بی‌دغدغه کار کرد. هرچند که کتابچه من کوچک و ناچیز است، اما در واقع گواه تلاش من برای این راهی است.»

اورنگا، مرتباً باید برای گالریهای Illustration و Heliو آثار را آماده کند. او در این گالریها کارهای سیلک اسکرین و نقاشی‌هایش را به نمایش می‌گذارد. علاوه بر اینها در حال کار کردن روی يك پروژه درازمدت است. او در حال راه‌اندازی يك مجله طنز با قطعی بزرگ است که Gin and Comix نام دارد و در این کار، طراحانی چون Philippe Lardy و Sherry Lec از Boston Globe با او همکاری دارند. این مجله، همچنین شامل آثاری از Phillipe Weis-becker و Jerry Moriarity ، David Sandlin ، ances Jetter و چند تن دیگر می‌باشد.

هرچند ممکن است خوزه اورنگا، به خاطر توجه و استقبالی که کارهایش برای او به ارمغان آورده‌اند، گاهی دچار سردرگمی و مشغله زیاد شود، اما به نظر می‌رسد هنگامی که در استودیو نشسته و به تنهایی مشغول خراش دادن صفحات و خلق



■ پانویست:

تصاویرش است، از زندگی لذت می‌برد و در این حالت، او آزاد و رهاست که به کشف و پژوهش در زبان هنری نوپا و در حال رشد خود بپردازد. چنین انتظار می‌رود که استعداد او برای همیشه، روبه سوی رشد و تکامل داشته باشد. □

برگرفته از: مجله Graphis

● high-tech → hi-tech سبکی در طراحی داخلی که در آن از مواد و تجهیزات صنعتی، تجاری و یا تأسیسات علمی استفاده می‌شود. وسایلی چون انواع فلزات چراغهای کارخانجات، لوله‌های برجسته و... که با به کارگیری توأمان این ابزار، ظاهر سخت و فضای کاری طراحی صنعتی به نمایش گذاشته می‌شود.